



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۰

ای دل، اگر کم آیی^(۱)، کارت کمال گیرد
مرغت شکار گردد، صیدِ حلال گیرد

مه می‌دود چو آبی در ظلِّ^(۲) آفتابی
بدری شود، اگر چه شکلِ هلال گیرد

در دل مقام سازد همچون خیال، آنکس
کاندر ره حقیقت ترکِ خیال گیرد

کو آن خلیلِ گویا و جهتُ وجهِ حَقًّا*
وان جانِ گوشمالی کاو پای مال گیرد؟

این گنده پیر دنیا چشمک زند ولیکن
مر چشم روشنان^(۳) را از وی ملال گیرد

گر در برم کشد او از ساحری و شیوه
اندر برش دلِ من کی پَرّ و بال گیرد؟

گلگونه کرده است او تا روی چون گلم را
بویش تباه گردد، رنگش زَوَالِ^(۴) گیرد

رخ بر رخس منه تو تا رویت از شهنشه
مانندِ آفتابی نورِ جلال گیرد

چه جای آفتابی؟! کز پرتو جمالش
صد آفتاب و مه را بر چرخِ حال گیرد

شویانِ اولینش بنگر که در چه حالند
آن کاین دلیل داند، نی آن دَلالِ^(۵) گیرد

ای صد هزار عاقل او در جَوَالِ^(۶) کرده
کو عقلِ کاملی تا ترکِ جَوَالِ گیرد؟

خطی نوشت یزدان بر خَدّ^(۷۸) خوش عذاران
کز خط سیه‌تر است او کاین خط و خال گیرد

از ابر خط برون آ، وز خال^(۷۹) و عم^(۸۰) جدا شو
تا مه ز طلعت^(۸۱) تو هر شام فال گیرد

* قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۹

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا ۖ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۷۹)

بیگمان من رو به سوی کسی می‌کنم که آسمانها و زمین را آفریده است، و من (از هر راهی جز راه او) به کنارم و از زمره‌ی مشرکان نیستم. [«وَجَّهِيَ»: رویم را. . «فَطَرَ»: آفریده است. پدیدار کرده است. «حَنِيفًا»: حَقَّرایانه^(۸۲). این واژه {قید} فعل {وَجَّهْتُ} است (نگا: بقره / ۱۳۵).]

* قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۹

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا ۖ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۷۹)

من به دور از انحراف و با قلبی حق‌گرا همه وجودم را به سوی کسی که آسمان‌ها و زمین را آفرید، متوجه کردم و از مشرکان نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۸

دیو اگر عاشق شود، هم گوی بُرد
جبرئیلی گشت و، آن دیوی بمرد

أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ، أَنجَا شَدَّ پدید
که یزیدی شد ز فضلش بایزید

حقیقت تسلیم شدن شیطان در مقام عشق، تحقق خواهد یافت، و
به برکت فضل الهی یزید صفتان، بایزید صفت خواهند شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۹

گر نگشتی دیو جسم آن را اَكُول^(۸۳)
أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ نَفْرَمودی رسول

اگر جسم شیطانی از آن طعام نمی خورد، هیچگاه حضرت رسول نمی فرمود که: شیطان من مسلمان شد.

حدیث

أَسْلَمَ شَيْطَانِي بِيَدِي

شیطانم به دست من تسلیم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۶

چون درختست آدمی و بیخ^(۱۳)، عهد
بیخ را تیمار می‌باید به جهد

عهد فاسد بیخ پوسیده بُد
وز ثمار^(۱۴) و لطف ببریده بُد

شاخ و برگ نخل گرچه سبز بود
با فسادِ بیخ، سبزی نیست سود

ور ندارد برگ سبز و بیخ هست
عاقبت بیرون کند صد برگ دست

تو مشو غره به علمش، عهد جو
علم چون قشرسست^(۱۵) و عهدش مغز او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۴

ای آخی^(۱۶) دست از دعا کردن مدار
با اجابت یا ردِ اویت چه کار؟

نان که سدّ و مانع این آب بود
دست از آن نان می‌باید شست زود

خویش را موزون و چُست و سُخته^(۱۷) کن
ز آب دیده نان خود را پُخته کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس، تَحَرَّی (۸۸) بعد ازین مَرَدود دان

هین بگردان از تَحَرَّی رو و سر
که پدید آمد مَعَاد (۸۹) و مُسْتَقَرَّ

یک زمان زین قبله گر ذاهل (۹۰) شوی
سُخْرَه (۹۱) هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییزده (۹۲) را ناسپاس
بِجَهْد از تو خَطَرَتِ (۹۳) قبله شناس

گر ازین انبار خواهی پَر (۹۴) و بُر (۹۵)
نیمساعت هم ز همدردان مَبْرُ

که در آن دم که بَبْرِی زین مُعین
مبتلی گردی تو با بَسِّ الْقَرین (۹۶) **

** قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ

تا آنگاه که نزد ما آید، می‌گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱

هین ببین کز تو نظر آید به کار
باقیت شَحْمِی (۹۷) و لَحْمِی (۹۸) پود و تار

شَحْمِ تو در شمع ها نفزود تاب
لَحْمِ تو مَخْمور (۹۹) را نامد کباب

در گداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر

یک نظر دو گز همی بیند ز راه
یک نظر دو کون دید و روی شاه

در میان این دو فرقی بی‌شمار
سُرمه جو، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّرَارِ

میان این دو چشم، تفاوت بسیار است. جویای سُرمه باش. یعنی خواهان معرفت و هدایت الهی باش. و خداوند به اسرار نهان داناتر است.

چون شنیدی شرحِ بحرِ نیستی
کوشِ دایم، تا برین بحرِ ایستی

چونکه اصلِ کارگاه آن نیستی است
که خلا و بی‌نشان است و تهی است

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جایِ انکسار^(۳۰)

لا جرم استادِ استادان صمد^(۳۱)
کارگاهش نیستی و لا بُد

هر کجا این نیستی افزون تر است
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۵

هین دریچه سوی یوسف باز کن
وز شکافش فرجه‌ای^(۳۲) آغاز کن

عشق‌ورزی، آن دریچه کردن است
کز جمالِ دوست، سینه روشن است

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دستِ دوست، بشنو ای پدر

راه کن در اندرون‌ها خویش را
دور کن ادراکِ غیراندیش را

کیمیا داری، دوی پوست کن
دشمنان را زین صناعت^(۳۳) دوست کن

چون شدی زیبا، بدان زیبا رسی
که رھاند روح را از بی‌کسی

پرورش مر باغ جان ها را نَمَش
زنده کرده مرده غم را دَمَش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

روزن جانم گشاده ست از صفا
می‌رسد بی واسطه نامه خدا

نامه و باران و نور از روزنم
می‌فتد در خانه‌ام، از معدنم

دوزخ ست آن خانه کان بی روزن است
اصل دین، ای بنده روزن کردن است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۶۱

چون غبار تن بشد، ماهم بتافت
ماه جان من، هوای صاف یافت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۳

ای تنِ کزِ فکرتِ^(۳۴) معکوس‌رو^(۳۵)
صد هزار آزاد را کرده گرو

مدتی بگذار این حیلتِ پزی^(۳۶)
چند دم پیش از اجل آزاد زی^(۳۷)

ور در آزادیت چون خر، راه نیست
همچو دلوت سیر جز در چاه نیست

مدتی رو ترکِ جانِ من بگو
رو حریفِ دیگری جز من بجو

نوبتِ من شد^(۳۸)، مرا آزاد کن
دیگری را غیر من داماد کن

ای تنِ صدکاره، ترکِ من بگو
عمرِ من بُردی، کسی دیگر بجو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۶

هر که سازد زین جهان، آبِ حیات
زوترش از دیگران آید مَمات^(۳۹)

حدیث

إِيَّاكُمْ وَ مُجَالَسَةَ الْمَوْتَى. قِيلَ وَ مَنْ هُمْ؟ قَالَ الْأَغْنِيَاءُ

بپرهیزید از نشست و برخاست با مردگان. پرسیدند: مردگان کیانند؟ فرمود: توانگران

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۳

هر کجا باشند جَوَقِ^(۴۰) مرغِ کور
بر تو جمع آیند ای سیلابِ شور

تا فزاید کوری، از شورابِ ها
زانکه آبِ شور افزاید عَمی^(۴۱)

اهلِ دنیا زان سببِ اعمی دل‌اند^(۴۲)
شاربِ^(۴۳) شورابهٔ آب و گل‌اند

شور می‌ده، کور می‌خر در جهان
چون نداری آبِ حیوان در نهان

با چنین حالت بقا خواهی و یاد
همچو زنگی در سیه‌رویی تو شاد

در سیاهی، زنگی زآن آسوده است
 کوز زاد و اصل، زنگی بوده است

آنکه روزی شاهد و خوشرو بُود
 گر سیه‌گردد، تدارکجو بُود

مرغِ پرنده چو ماند در زمین
 باشد اندر غصّه و درد و حنین^(۴۴)

مرغِ خانه بر زمین خوش می‌رود
 دانه‌چین و شاد و شاطر^(۴۵) می‌دود

زآنکه او از اصل بی‌پرواز بود
 وآن دگر پرنده و پرواز بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۴۹

ترک این تزویر گو، شیخِ نفور^(۴۶)
 آبِ شوری، جمع کرده چند کور

کین مریدانِ من و من آبِ شور
 می‌خورند، از من همی گردند کور

آبِ خود، شیرین کن از بحرِ لدُن^(۴۷)
 آبِ بد را دامِ این کوران مکن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۷۰

من ز صاحب‌دل کنم در تو نظر
 نه به نقشِ سجده و ایثارِ زر

تو دلِ خود را چو دلِ پنداشتی
 جُست و جویِ اهلِ دلِ بگذاشتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

دیده‌ای که اندر نُعاسی^(۴۸) شد پدید
کی تواند جز خیال و نیست دید؟

لاجرَم سرگشته گشتیم از ضلال^(۴۹)
چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

این عدم را چون نشانند اندر نظر؟
چون نهان کرد آن حقیقت از بَصَر؟

آفرین ای اوستا سحرِ باف
که نمودی مُعرضان^(۵۰) را دُرد^(۵۱)، صاف

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۱

پس پیمبر گفت: بهر این طریق
باوفا تر از عمل نبود رفیق

گر بود نیکو، ابد یارت شود
ور بود بد، در لَحَد^(۵۲) مارت شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۶۸

آن رُخی که تابِ او بُد ماهوار
شد به پیری همچو پشتِ سوسمار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۷۲

آنکه مردی در بغل کردی به فن
می‌بگیرندش بغلِ وقتِ شدن^(۵۳)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴۶

نفسِ تو تا مستِ نُقل است و نَبید^(۵۴)
دان که روحت خوشه غیبی ندید

که علامات است، ز آن دیدار نور
التَّجَافِي (۵۵) مِنْكَ عَنِ دَارِ الْغُرُورِ

زیرا دوری کردن تو از سرای فریب دنیا از نشانه های دیدن نور حقیقت است.

مرغ چون بر آب شوری می تند
آب شیرین را ندیده ست او مدد

بلکه تقلیدست آن ایمان او
روی ایمان را ندیده جان او

پس خطر باشد مُقَلِّدٌ (۵۶) را عظیم
از ره و رهزن، ز شیطانِ رَجِيمِ (۵۷)

چون ببیند نور حق، ایمن شود
ز اضطراباتِ شک او ساکن شود

تا کفِ دریا نیاید سوی خاک
کاصلِ او آمد، بُود در اِصْطِکَاکِ (۵۸)

خاکی است آن کف، غریب است اندر آب
در غریبی چاره نَبُودَ ز اضطراب

چونکه چشمش باز شد و آن نقش خواند
دیو را بر وی دگر دستی نماند***

*** قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۴۲

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ

همانا تو را بر بندگانم، سلطه ای نیست مگر بر آن گمراهانی که تو را پیروی کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۰۶

نور می نوشد، مگو نان می خورد
لاله می کارد، به صورت می چرد

چون شراری کو خورد روغن ز شمع
نور افزایش ز خوردش بهر جمع

نان خوری را گفت حق: لا تُسْرِفُوا ***
نور خوردن را نگفت است: اِكْتَفُوا

حق تعالی درباره خوردن نان، یعنی استفاده از رزق حلال فرموده است: اسراف مکنید. اما درباره نور خوردن، یعنی بهره مند شدن از انوار الهی نفرموده است: بسنده کنید.

آن گلوی ابتلا بد وین گلو
فارغ از اسراف و ایمن از غلُو^(۵۹)

**** قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۳۱

يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا ۚ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ

ای آدمیزادگان به هنگام (نماز) در هر عبادتگاهی جامه های خود را بپوشید. و بخورید و بیاشامید ولی اسراف مکنید که خداوند اسراف کاران را دوست نمی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۱

تُرَهَاتِ (۶۰) چون تو ابلیسی مرا
کی بگرداند ز خاکِ این سرا؟

من به بادی نامدم همچون سحاب^(۶۱)
تا بگردی باز گردم زین جناب^(۶۲)

(۱) کم آمدن: فروتنی کردن، کوچک کردن من زهنی

(۲) ظل: سایه

(۳) چشم روشنان: اصحاب بصیرت، کسانی که چشم به نور معنی روشن دارند.

(۴) زوال: نیست شدن، از بین رفتن

(۵) دلال: ناز، عشوه، فریب

(۶) جوال: کیسه بزرگ

(۷) خد: رخسار، گونه، چهره

(۸) خال: دایی، برادر مادر

(۹) عم: برادر پدر

(۱۰) طلعت: روی، وجه، دیدار

(۱۱) خنیف: (صفت) [عربی، جمع: حُفَاء] راست، مستقیم، ثابت و پایدار در دین، کسی که متمسک به دین اسلام یا در ملت ابراهیم و موحد باشد.

(۱۲) اگول: پرخور، بسیار خورنده

(۱۳) بیخ: ریشه

(۱۴) ثمار: میوه ها، جمع ثمر

(۱۵) قشر: پوست

- (۱۶) اَخَى: برادر
 (۱۷) سُخْتَه: سنجیده و موزون
 (۱۸) تَحْرَى: جستجو کردن، حقیقت‌جویی
 (۱۹) مَعَاد: محل بازگشت، قیامت
 (۲۰) ذَاهِل: فراموش کننده، غافل
 (۲۱) سُخْرَه: ذلیل و زیردست
 (۲۲) تَمییزیه: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است
 (۲۳) حَطْرَت: آنچه که بر دل گذرد، اندیشه
 (۲۴) پَر: نیکی
 (۲۵) بَر: گندم
 (۲۶) یَسَّ الْقَرین: همنشین بد
 (۲۷) شَحْم: پیه، چربی
 (۲۸) لَحْم: گوشت
 (۲۹) مَخْمور: مست
 (۳۰) اِنکسار: شکسته شدن، شکستگی
 (۳۱) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند
 (۳۲) فُرجه: تماشا
 (۳۳) صناعت: هنر، پیشه، کار
 (۳۴) کَر فکرت: کج اندیش
 (۳۵) معکوس‌رو: وارونه کار، کسی که معکوس حرکت می‌کند
 (۳۶) حیلَت پَرَى: نیرنگ آوردن، حيله انگیزتن
 (۳۷) زى: زندگی کن
 (۳۸) شد: رفت، گذشت
 (۳۹) مَمَات: مرگ، زمان مرگ
 (۴۰) جَوَق: دسته، گروه
 (۴۱) عَمى: کوری
 (۴۲) اعمى دل: کور دل
 (۴۳) شَارِب: نوشنده
 (۴۴) حَنین: ناله و زاری
 (۴۵) شَاطِر: چالاک
 (۴۶) نَقور: بسیار رمنده
 (۴۷) بَحْر لَدُن: دریای حقیقت
 (۴۸) نَعاس: چرت، خواب
 (۴۹) مَسَالل: گمراهی
 (۵۰) مَعْرَض: روی برگرداننده از چیزی، حق ستیز
 (۵۱) دُرْد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب‌ت‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لای
 (۵۲) لَحْد: گور
 (۵۳) شدن: رفتن
 (۵۴) نَبید: شراب
 (۵۵) نَجَافى: قرار نداشتن در جا، دور شدن
 (۵۶) مَقْلَد: تقلید کننده
 (۵۷) رَجیم: مطرود، رانده شده، ملعون
 (۵۸) اِصطِکاک: به هم واگرفتن دو چیز، به هم ساییدن
 (۵۹) عَلو: زیاده روی در کاری، از حد درگذشتن
 (۶۰) ثُرْمَات: جمع ثُرْمَة، سخنان بیپوده و خرافات
 (۶۱) سَحَاب: ابر
 (۶۲) جناب: آستانه، درگاه